

ملاحظاتى درباره انقلاب ايران

REFLECTIONS ON THE IRANIAN REVOLUTION

جيمز پتراس

مقاله حاضر بخشى از كتاب "بحران‌هاى سرمايه‌دارى و سوسياليستى در اواخر قرن بيستم" (CAPITALIST AND SOCIALIST CRISIS IN THE LATE 20th CENTURY) نوشته جيمز پتراس است. اين مقاله، نکات جالب و مهمى در رابطه با تجربه انقلاب ايران و نقش روحانيت حاکم بر جامعه عنوان مى‌کند، نکاتی که تا همين چند وقت پيش، مورد پى‌اعتنائى بخش اعظم چپ ايران قرار داشت.

صرفنظر از اين نکات جالب و مهم، اين مقاله در جزئيات حاوى مطالبى است که مورد تائيد ما نيست. از جمله:

۱ - پتراس با اين که بدرستى در مقاله خود "ديد جامد ساختگرا از طبقه" را مورد نقد قرار مى‌دهد، ولى در عمل مفهومی پى بند و پار در پاره طبقات اجتماعى را بکار مى‌برد (نظير "طبقه خرده بورژوازی"، "طبقه روحانى" و غيره). مفهومی که انگلس در يکى از نوشته‌هاى خود آن را با طنزى ظريف به ريشخند مى‌گيرد (مراجعه کنيد به اندیشه رهائى، شماره اول، صفحه ۱۹۲ و نيز صفحه

۲ - پتراس در مقابل مفاهیم مارکسیستی در باره ملل تحت ستم دوگانه (ملی و طبقاتی)، اصطلاحات غیر مارکسیستی و بورژوازی و حتی پیش‌سرمایه‌داری یعنی اقوام (نظیر: "طبقات قومی"، "جماعت قومی"، "شورش‌های قومی"، "اقلیت قومی" و غیره) را بکار می‌گیرد. افزون بر توضیحات فوق، هنگام مطالعه ترجمه فارسی این مقاله، باید نکات زیر را در نظر داشت:

- برخی از واژه‌ها که در متن اصلی با حروف ایتالیک نوشته شده، در برگردان فارسی بصورت تاکیدی آمده است.

- آن چه در میان دو پرانتز (()) آمده از سوی مترجمان برای روان‌تر شدن نوشته به متن افزوده شده است.

اندیشه رهائی

پیشگفتار

انقلاب ایران دستکم چهار موضوع مهم را مطرح کرده که مورد توجه فراوان سوسیالیست‌های سراسر جهان است:

۱ - ماهیت امپریالیزم و تاثیر آن بر ساختارهای اجتماعی جهان سوم و نیز ماهیت و تنوع شاخه‌های مختلف جنبش‌های "ضدامپریالیستی" منتج از این ((شرایط))، پیچیدگی نیروهای ضدامپریالیست و تفاوت‌های تاریخی ژرف هر یک از آنها، مسئله ارتباط مناسب بین این نیروها را (اگر وجود داشته باشد) مطرح می‌کند.

۲ - دگرگونى ساخت قدرت و پيوندهاى درونى دثيىاى اقتصاد سرمايه‌دارى و اهميت تشخيص پيامدهاى اُفت سرکردگى امريكا و ناتوانى اروپا و ژاپن در جانشينى آن.

۳ - اهميت تشخيص توان طبقات پيش سرمايه‌دارى در بهره‌گيرى از قدرت سياسى براى چبران ناتوانى‌شان در ((اداره)) اقتصاد نوين، كه اين خود نيازمند تحليلى از توان اين طبقات در تطبيق خود با خواستهاى سرمايه‌دارى و همگامى‌شان با "طبقات نوين" است. افزون بر اين، در پاره‌اى موارد، اين طبقات پيش‌سرمايه‌دارى مى‌توانند دستكم تا اندازه‌اى با درهم آميزى عناصر فرهنگى ناشى از ساختهاى اجتماعى پيش‌سرمايه‌دارى و ضرورتهاى توليد سرمايه‌دارى "دگرگون" شوند. تعريفهاى قياىى از رفتار طبقاتى (منتج از يك ديد جامد ساختارگرا از طبقه) نمى‌توانند برجستگى مضمون طبقاتى (پيوندها و مبارزه) را در تعريف دوباره رفتار طبقات به درستي تشخيص دهند.

۴ - گسترش بهم آميخته و نابرابر سرمايه‌دارى - بويژه در كشورهايى كه رشد سريع سرمايه‌دارى تحت تسلط يك رژيم خود كاهه را تجربه كرده‌اند و تفاوتهاى فضايى (SPATIAL) در استقرار و چاىگاه نپروهاى مولده، يافت مى‌شود...، "طبقات قومى" (ETHNIC CLASSES) آشتى ناپذير را مى‌آفرينند. سرمايه مستقر در نواحى "مرکز"، ارزش اضافى كار نواحى دور افتاده را كه به عنوان "ذخاير كار" محسوب مى‌شود، به سوى خود مى‌كشد. اين شيوه‌هاى بهره‌كشى منطقه‌اى، هنگامى در كنار جماعتهاى قومى گوناگون قرار مى‌گيرد، بيان خود را در ستيزهاى طبقاتى - منطقه‌اى - قومى مى‌يابد كه در آن سرمايه‌داران قوم برتر شهرهاى مركزى، از پرولترهاى روستايى قوم زيردست در بخشهاى عقب مانده بهره‌كشى مى‌كنند.

دو چهره امپریالیزم

در دوره اخیر، مباحث پر دامنه‌ای در باره ماهیت امپریالیزم و تاثیر آن بر جهان سوم در گرفته‌است. وارن WAREN و پیروانش تاثیرات نفوذ امپریالیستی را رد کرده‌اند و معتقدند که امپریالیزم به گسترش نیروهای تولیدی یاری می‌رساند و راه را برای رشد سرمایه‌داری ملی هموار می‌کند. در نقطه مقابل، مکتب‌های نئومارکسیستی سنتی بر این باورند که امپریالیزم با اختصاص ارزش اضافی به خود، موجب رکود و توسعه نیافتگی می‌شود. هر دو مکتب، وارن و نئومارکسیست‌های سنتی، به نوشته‌های مارکس استناد می‌کنند:

گروه اول به بحث نخستین مارکس در باره نقش مثبت امپریالیزم انگلیس در هند اشاره می‌کند و گروه دوم با اشاره به نوشته‌های بعدی مارکس در باره پیامدهای نفوذ بریتانیا در ایرلند، بحث خود را مستدل می‌سازد.

سردرگمی‌های بسیاری از این مباحث پدید آمده است، چرا که به روابط دولتی و طبقاتی که به تاثیر امپریالیزم در هر زمینه تاریخی شکل می‌بخشد، به اندازه لازم بها نمی‌دهد. گمراهی مشابه دیگر، گرایش به برداشت تک خطی، به جای برداشت دیالکتیکی، از امپریالیزم است. ((در این نوع نگرش)) سرشت تضادمند استقرار سرمایه امپریالیستی چنین نشان داده می‌شود: توسعه یافتگی یا توسعه نیافتگی. ((در حالی که)) گسترش امپریالیزم با توجه به سطح توسعه نیروهای طبقاتی داخلی و گنجایش آنها برای تاثیر گذاری در این مسیر، اثرات گوناگونی در جوامع ((مختلف)) جهان سوم گذاشته است. در رژیم‌های مستعمره، تاثیر محلی حداقل بود، و ظرفیت کمی برای هدایت نفوذ امپریالیزم وجود داشت، از این رو استخراج ارزش اضافی و توسعه نیافتگی ویژگی این حکومت‌ها بشمار می‌رفت. در مرحله فرااستعماری (POST COLONIAL)، این الگوی واحد با توجه به ماهیت و ساختار

دولت‌های فرااستعماری دگرگون می‌شود. گذشته از جوامع انقلابی، که ارتباط شان را به طور کامل با امپریالیزم قطع کرده‌اند، در میان کشورهای سرمایه‌داری جهان سوم، بسته به نوع پیوندشان با امپریالیسم، با مجموعه متفاوتی از ارتباط و توسعه روبرو می‌شویم. بخشی از این تفاوت‌ها ناشی از ساختارهای گوناگون دولتی و آرایش متفاوت طبقاتی است و بخش دیگر، بازتاب نیازهای امپریالیستی (برای نمونه، دستیابی به بازارها و پایه مواد خام امتراتریک) به‌طور بنیادی می‌توانیم سه الگوی طبقاتی - دولتی را مشخص کنیم:

۱ - رژیم نواستعماری کلاسیک که - در برگیرنده تعداد معتناهی از برگزیدگان جلای وطن کرده‌ایست که در موقعیت‌های کلیدی تصمیم‌گیری قرار دارند - شرکت در تقسیم کار سنتی را با تغییر کمی در اقتصاد خارجی و داخلی، نسبت به دوره استعماری دنبال می‌کنند.

۲ - رژیم سرمایه‌داری کارگزار رو به توسعه (THE DEVELOPING COLLABORATOR CAPITALIST REGIME) که پیوند نزدیکی با سرمایه و دولت امپریالیستی دارد، اما، بنحوی فزاینده، بخشی از ارزش اضافی را بسوی فعالیت‌های تولیدی داخلی سوق می‌دهد و به تغییرات بنیادی در ساختمان تولید داخلی (انتقال از کشاورزی و معدن به صنعت و شهر سازی) مبادرت می‌ورزد.

۳ - رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی که ارتباط شان را با امپریالیزم، با ایجاد محدودیت در شرکت امپریالیزم در بخش‌های ویژه اقتصادی، تعریف می‌کنند و می‌کوشند که با ملی کردن بخش‌های کلیدی اقتصاد، الگویی از انباشت سرمایه ملی بدست دهند.

چنین بنظر می‌رسد که ایران زمان شاه در گروه دوم جای می‌گیرد. در رژیم او ضمن وجود رشد امپریالیستی گسترده، شاهد گسترش فزاینده‌ی سرمایه‌گذاری داخلی در اقتصاد بودیم که دولت نیز در آن شرکت می‌جست و پیامدش رشد انفجاری در بخش‌های شهری، صنعت، ساختمان، بازرگانی و مستغلات بود. رشد نیروهای مولده، به این شکل و تحت تسلط یک

رژیم خودکامه و در همگامی با سرمایه‌های بومی و امپریالیستی، در حالی که از نیروی کار جدید و طبقات متوسط مزدبگیر بهره‌مند می‌شود، به گونه‌ای سامان‌یافته (SYSTEMATICALLY) طبقات پیش‌سرمایه‌داری قبلی (روحانیان، بازرگان و زمینداران) را جابجا می‌کند. با شتابگیری روند توسعه ((سرمایه‌داری))، جابجایی و بهره‌وری از لایه‌های نوین نیروی کار افزایش یافت: قشرهای بیشتر و بیشتری از جامعه پیش‌سرمایه‌داری به کارگران مزدبگیر تبدیل گردیدند و یا از تولید خرده‌کالایی‌کننده شدند. پوییش (DYNAMIC) رژیم سرمایه‌داری کارگزار رو به توسعه، به چنان آنتاگونیسم‌های طبقاتی منجر شد که این خود، در گام نخست، رشد نیروهای مولده را فلج ساخت و سپس رژیم ((شاه)) را سرنگون کرد. بنابراین، امپریالیسم که از طریق چیرگی برگزیدگان خودکامه نفوذ کرده بود، به قطبی کردن جامعه پرداخت و این قطب‌بندی بنوبه خود در برابر توسعه آتی نیروهای مولده، به مثابه یک عامل بازدارنده عمل کرد. "رکود اقتصادی" نیز بنوبه خود دامنگیر مردم شد و بسیج اجتماعی و سیاسی را متاپیان کرد و هم چنین نهادهایی را که رژیم برای کنترل مردم به آنها دل بسته بود از هم گسیخت. در چنین زمینه‌ای از فروپاشی نهادها، قطب‌بندی طبقاتی و فرسودگی اقتصادی بود که رژیم سرنگون شد.

بطور خلاصه، بر خلاف دیدگاه مکانیکی وارن و مخالفانش، امپریالیسم موجب رشد و رکود و توسعه نیروهای مولده و آنتاگونیسم طبقاتی است. این فرآیند تک‌خطی نیست و نقش امپریالیسم در هیچ موقعیت سیاسی یا اجتماعی نقشی مترقی نبوده است: نیروهای تولیدی در پناه رژیمی گسترش می‌یافت که توسط سیا (CIA) به قدرت رسیده بود و به وسیله ساواک و همراه با کشتار و شکنجه سیستماتیک، هزاران رزمنده محافظت می‌شد و در تمام طول روند این تبدیل، نیروهای بدیل شامل طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی پیشه‌ور (PROFESSIONAL) وجود داشت که می‌توانست انجام وظیفه تاریخی، گسترش نیروهای مولده، در

چهارچوبى سوسياليستى - دموکراتيک را بر دوش گيرد. وجود اين بدیل دموکراتيک و نوگرا در درون اقتصاد سرمايه‌دارى در ايران است که ماهيت تاريخى ارتجاعى گسترش نيروهاى مولده در زمان شاه را مشخص می‌کند. پشتيبانى و استنباط وارن از توسعه نيروهاى مولده بدون در نظر گرفتن زمينه تاريخى، سياسى و طبقاتى آن امرى است که نوشته‌هاى او را به نوشته‌هاى توجیه گرانه از بهره‌کشى امپرياليستى تبديل می‌کند.

از سوى ديگر، نئومارکسيست‌ها که نمی‌توانستند سرشت انبساطى و توسعه يابنده ديکتاتورى شاه را تشخيص دهند و تنها آن را با خصلت سياسى - اجتماعى ارتجاعى اش تعريف می‌کردند، نمی‌توانستند خصلت دوگانه اپوزيسيون را دريابند. گسترش سرمايه‌دارى امپرياليستى کارگزار، علاوه بر بهره‌گيرى از کارمندان و کارگران، طبقات پيش‌سرمايه‌دارى را که مخالف و سد راه تکامل نيروهاى نوين توليدى بودند، چاپچا و ريشه کن کرد. ليکن نئومارکسيست‌ها که تعريف بازاری از سرمايه‌دارى را بکار می‌برند (باصطلاح پيروان دیدگاه "گردش" CIRCULATIONIST، کسانى که سرمايه‌دارى را بعنوان مبادله سودمند کالاها در بازار تعريف می‌کنند)، ساختار اجتماعى ايران را به صورت يک جامعه "سرمايه‌دارى" يکدمت می‌ديدند و از تشخيص ناهمگونى اين ساختار اجتماعى، ناتوان بودند. آنها به اين واقعيت که مخالفت با شاه و امپرياليزم از دو دیدگاه کاملاً متضاد بر می‌خيزد، توجه کافى نمی‌کردند. آنها درک نمی‌کردند که يکى ((از اين دو دیدگاه)) آرايشى دموکراتيک - پيشرو از طبقات نوينى است که ريشه در توليد سرمايه‌دارى دارد و برای دگرگونى و در پاره‌اى موارد برای تبديل آن به سوسياليزم نبرد می‌کند و ديگرى اشتلافى واپسگرا از طبقات پيش‌سرمايه‌دارى است که در پى برگرداشدن امتيازها، قدرت و حقوق ویژه جامعه روحانى - تجارى است. با تقليل جامعه ايران به يک جامعه تحت تسلط سرمايه‌دارى - امپرياليستى، ساده (و اشتباه) بود که به اين

نتیجه برسیم که تمام نیروهای امپریالیزم ستیز "مترقی" اند. وزن بسیار سنگین طبقات پیش‌سرمایه‌داری خود را در دوران پس از شاه، هنگامی که نیروهای روحانی - واپسگرا (CLERICAL-REACTIONARY) ائتلاف نیروهای دموکراتیک - غیر مذهبی (SECULAR-DEMOCRATIC) را کاملاً درهم شکستند، نمودار کرد.

همانگونه که مکتب وارن در تشخیص محتوای واپسگرایی اجتماعی - سیاسی نیروهای مولده توسعه یافته به دست شاه دچار اشتباه شد، نئومارکسیست‌ها هم نتوانستند ماهیت تضادمند دگرگونی نیروهای مولده را درک کنند و به خاطر همین تعریف ساده واپسگرا بودن تمامیت مناسبات تولیدی و اجتماعی، به دام ایدئولوژی ضدامپریالیستی نوگریز (ANTI-MODERN) و صنعت ستیز نیروهای روحانی افتادند.

روشن است که هسته مرکزی هر دگرگونی مترقی در یک رژیم پویای کارگزار امپریالیزم، طبقه کارگر نوین و خرده بورژوازی بود. این هم پیمانی که آن طبقات را تحت رهبری یک ائتلاف پیش‌سرمایه‌داری قرار می‌داد برتری بر امپریالیزم نبود، بلکه بازگشتی بود به ((دوران)) چیرگی (("طبقات")) روحانی - بازرگان. از دیدگاه تاریخی، طبقات ضد امپریالیست غیر مذهبی - دموکراتیک با نیروهای امپریالیست ستیز پیش‌سرمایه‌داری، می‌توانند اتحادی گذرا تشکیل دهند، اما این ائتلاف‌ها در صورتی راه را برای تغییرات مترقی باز می‌کند که نیروهای نوین هژمونی روشنی (CLEAR) در آن دامنه باشند. در ویتنام مارکسیست‌ها با بوداییست‌ها ائتلاف کردند. در کوبا نیز همچون ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه، طرفداران فیدل با خرده بازرگانان و خرده تولید کنندگان هم‌پیمان بودند. اما در تمام این حالت‌ها، نیروهای کارگری - دهقانی، گروه غالب در ائتلاف بودند و به روشنی منافع متفاوت مورد توجه نیروهای امپریالیست ستیز گوناگون در دوران پس از انقلاب را

تشخيص مى دادند. در ايران، همانند كامپوچ، كلكتيوويست‌هاى خرده كالايى با روش‌هاى خودكامه‌شان، كنترل جنبش ضدامپرياليستى را در دست گرفتند و در بازسازى استبداد تمرکز يافته و بزمينى آرمان توليد كنندگان خرد، تلاش كردند. در ايران، اين عمل از طريق اشكال مالكيت خصوصى و در كامپوچ از طريق اشكال كلكتيوويستى آن انجام شد. در هر دو مورد، نيروهاى انقلابى - دموكراتيك كه در انقلاب شركت داشتند از ((نتايج)) آن بهره مند نشدند.

باز انديشى اقتصاد جهانى

دومين مسئله‌اى كه در اثر آزمون انقلاب ايران مطرح شد، مسئله ماهيت متغير اقتصاد سرمايه‌دارى جهانى است. بين سال‌هاى ۱۹۴۵ و ۱۹۷۰ تسلط ايالات متحده واقعىتى اساسى در تعريف ساختار اقتصاد جهانى بود. چنين متداول شد كه سرمايه‌دارى جهانى را به شكل مركز - پيرامون شناسايى كنند. اين نگرش در يك محدوده معين، اگر چه بسيار ساده گرايانه، اما مفيد بود. در طول پانزده سال كاملا روشن شده است كه تسلط ايالات متحده در زمينه اقتصادى و مناسبات سياسى در جهان سرمايه‌دارى در حال افول است. با اين وجود هيچ کشور سرمايه‌دارى ديگرى نتوانسته است چونان مركزى برتر جانشين امپرياليزم ((امريكا)) در اين سيستم شود. بر چنين زمينه‌اى ما شاهد افزايش "مراکز منطقه‌اى" قدرت کشورهاى تازه صنعتى هستيم كه ادعاى برترى منطقه‌اى را دارند و شبکه‌هاى منطقه‌اى مناسبات اقتصادى خود را استادانه طرح ريزى کرده‌اند. قطعه قطعه شدن قدرت و رشد برخوردها براى ثبوت هژمونى منطقه‌اى مستقيماً به يك مسئله اساسى در سياست داخلى و خارجى ايران كئوئى ارتباط پيدا مى‌كند. در رويارويى با افول امپرياليزم ايالات متحده، رژيم ايران كوشش کرده است تا هژمونى منطقه‌اى را در ناحيه خليج اعمال كند. آن‌هاى كه با نگرش مركز - پيرامون به

سیستم سرمایه‌داری جهانی پرخورد می‌کنند، نتوانسته‌اند ویژگی دگرگونی‌ها در پیوستگی بین توسعه سرمایه جهانی از یک سو و پویش نوین در منطقه از سوی دیگر را دریابند. رژیم خمینی همچون سلفش، رژیم شاه، آرزوی سرکردگی منطقه‌ای را دنبال می‌کند. پایه سیاسی - فرهنگی - ایدئولوژیکی توسعه طالبی در دوره کثونی، زمینه را برای برتری اقتصادی - بازرگانی در دوره آینده هموار خواهد کرد. رژیم عراق همچون آئینه در روپروست. یک رژیم سرمایه‌داری دولتی که می‌کوشد امپراتوری کوچکی از اعمار منطقه‌ای برای خویش فراهم آورد. اگرچه نباید بهره‌برداری‌های داخلی در جنگ‌های پرون مرزی - به ویژه در دوران بحرانی - را نادیده گرفت ولی تمامی تاریخ ((کشورهایی)) که دیرتر در راه رشد سرمایه‌داری پا گذاشته‌اند، نشان می‌دهد که آن‌ها در پی بدست آوردن زمین، کار و منابع دیگری بوده‌اند تا بتوانند سوخت موتور گسترش سرمایه‌داری را فراهم آورند. این گرایش که با ژاپن و آلمان در آغاز این سده پا گرفت، امروز خود را در میان قدرت‌های منطقه‌ای گوناگون، بویژه در پرتو نبود یک مرکز غالب سرمایه‌داری بنمایش می‌گذارد.

دو چهره ارتجاع روحانی

رژیم خمینی با کاست روحانی وابسته به طبقات پیش‌سرمایه‌داری غالب بر آن، در آغاز با راه توسعه سرمایه‌داری گسست قطعی را اعلام کرد. هم چنانکه در موارد بسیاری از ساختارهای اجتماعی پیش سرمایه‌داری دیده شده است، پایه اقتصادی این رژیم تابع دیوان سالاری نظامی و سیاسی - مذهبی بوده است. تلاش‌های اولیه‌ای که برای آفرینش یک اقتصاد اسلامی نوین، از سوی رهبران مذهبی سامان داده و کنترل می‌شد، به فروپاشی اقتصادی، گریز تکنیسین‌های آزموده و پراکندگی طبقه کارگر انجامید. تولید در تمام زمینه‌های اقتصادی، از جمله تولید فوق‌العاده با اهمیت نفت کاهش یافت. لایه بندی اقتصادی و سلب مالکیت

از بورژوازی، نه تنها منجر به بالا رفتن تولید نشد، بلکه به فاصله کمی، واحدهای تولیدی را از کار انداخت و به کاهش ذخایر موجود انجامید. اکت تولید، فقر را همگانی کرد: به جای افزایش پایینترین سطح دستمزدها و حقوقها به بالاترین سطح، همه دستمزدها به پایینترین سطح سقوط کردند. این برابری در فقر، از سوی رهبران مذهبی به عنوان پرهیزکاری تقدیس شد، و ((به عنوان)) نشانه‌ای از شکست شیاطین سرمایه‌دار تلقی گردید. در همان زمان، تصفیه رزمندگان آگاه طبقه، این اطمینان را بوجود آورد که "شیاطین کمونیست" نیز در موقعیتی نیستند که مسیر جدیدی به سوی اجتماعی کردن تولید ترسیم کنند. نابودی صنایع بزرگ و صنایع ساختمانی به پروتتر زدایی جمعیت شهری انجامید: یک ارتش بزرگ ذخیره از دهقانان پیشین و کارگران مزد بگیر، وابسته شدن به اعانه آخوندها را آغاز کردند. با این همه، در حالی که رهبری مذهبی در تلاش برای واقعیت بخشیدن به رویای بازگشت به جامعه پیش‌سرمایه‌داری بود، عواملی خارج از کنترل آنها به سرعت رویاهایشان را در هم شکستند. جنگ با عراق، بالاگرفتن مخالفت‌های داخلی از سوی چپ، شورش‌های قومی و فشار فزاینده از سوی شرق و غرب، این نکته را روشن کرد که بدون یک اقتصاد مدرن، ایران، قادر به ادامه حیات نیست و به ناگزیر قطعه قطعه خواهد شد و به صورت یک قمر، تحت نفوذ قدرت‌های منطقه قرار خواهد گرفت و در معرض خطر توطئه‌های ابر قدرت‌ها خواهد بود. کاست روحانی، برخلاف فلسفه و ریشه‌های اجتماعی‌اش، زیر فشار ضرورت‌های تاریخی ناچار شد دست به دامان تنها طبقه‌ای شود که توانایی اداره اقتصاد نوین را داراست یعنی خرده بورژوازی فنی و پیشه‌ور (THE TECHNICAL AND PROFESSIONAL PETIT-BOURGEOISIE) در مرحله بعدی، طبقه حاکم روحانی ناچار شد که قدرت را با پرگزیدگانی که توانایی مدیریت و شایستگی تکنیکی دارند، تقسیم کند. در عمل، یک تقسیم کار به وجود آمد: مدیران - تکنوکرات‌ها، جریان اقتصاد را اداره می‌کردند و آخوندهای مذهبی، محدوده فرهنگی، آموزشی و سیاسی را

تحت کنترل داشتند. آشکار بودن عدم امکان پناهی یک (جامعه) اسلامی در یک کشور و نیاز به شرکت در بازار جهانی، راه یافتن نیروهای بیشتر عملگرا و جهانی (COSMOPOLITAN, PRAGMATIC FORCES) را در پست‌ها و مسئولیت‌های اقتصادی تشویق کرد و به زوال موقت ((قدرت)) ملامها در برخی از بخش‌های استراتژیک اقتصادی منجر شد. پیامد این اشتغال و شراکت در قدرت سیاسی، بازسازی بخشی از اقتصاد بود که پیوسته خود را در افزایش مداوم تولید نفت نشان می‌داد. کاست مذهبی که به زمینه‌های هرچه محدودتر از کنترل فرهنگی - سیاسی و آموزشی رانده شده بود، کوشید تا این بازگشت به عقب را با اعمال هرچه شدیدتر مقررات رفتاری (CODES OF CONDUCT) و تلقینات ((مذهبی)) جبران کند. در حالی که کاست روحانی همچنان اصول شرمش ناپذیر خود را با صدور احکامی در باره ساختمان اقتصاد اسلامی آواز می‌دهد، ناچار شده است که به نیازها و رهنمودهای تکنوبورکراسی نوین تن در دهد. رفتار ناهمگون روحانیت اسلامی - انعطاف ناپذیری در ظاهر و شرمش در عمل انطباق - و در نتیجه دوگانگی در عمل، تنش‌های اجتناب ناپذیری را بوجود می‌آورد. ضرورت‌های اقتصادی و تکنیکی تولید و توزیع نوین با خواست‌های آموزشی و سازماندهی تنگ نظرانه روحانیت در تضاد می‌افتد. گسترش فزاینده اقتصاد، بازپیوست آن به بازار کار، بازسازی طبقه کارگر و گروه‌های حقوق بگیر، فشار بر روحانیت ناخشنود از بازگشت به نقش محدودتر در جامعه را افزایش می‌دهد، و یا هم چنان که دیده می‌شود شکاف بین "نوگرا" و "سنت‌گرا" را ژرف‌تر می‌سازد. شکاف بین روحانیت به صورت شکاف بین آن‌هایی که بطور فزاینده‌ای خود را با خواست‌های مدیران تکنوکرات منطبق و یا "دگرگون" (CONVERT) می‌سازند و آن‌هایی که احساس می‌کنند باید امتیازهای آغازین باز پس گرفته شود تا به هدف‌های اولیه معنوی (ORIGINAL SPIRITUAL GOALS) یا پیش‌سرمایه‌داری "انقلاب" بازگشت، بروز می‌کند. کشمکش در میان این جناح‌های رژیم در میان اپوزیسیون نیز طنین می‌یابد، چرا که ائتلاف

بین مدیران تکنوکرات و روحانیت نوگرا شانس‌هایی را برای "مبارزه از درون" به آنها خواهد داد. هرچند منتقدان این موضع ممکن است به قربانی شدن برخی ((اصول)) برنامه‌ای اشاره کنند که در چنین استراتژی "درونی"ها وجود دارد: افزایش تولید در چهارچوب یک رژیم دولت‌گرای روحانی به بهای از دست دادن هدف‌های دموکراتیک - غیر مذهبی و سوسیالیستی.

بطور خلاصه، طبقه سنت‌گرای روحانی غالب، یک سیاست دوگانه را به پیش برده است: از یک سو، تکیه بر کنترل سرسختانه فرهنگی - سیاسی و از سوی دیگر، نرمش‌پذیری در تطبیق با ضرورت‌های شرکت در بازار جهانی سرمایه‌داری.

توسعه نابرابر و رویارویی طبقاتی - قومی

یکی از عناصر برجسته در دوران حاکمیت رژیم سرمایه‌داری کارگزار امپریالیزم (شاه)، توسعه به شدت نابرابر نیروهای مولده بود یعنی تمرکز انبوه ثروت، سرمایه و قدرت در نقاطی ویژه و در میان طبقاتی بخصوص و بینوایی نسبی نواحی دیگر. این تفاوت در میزان ثروت، بزبان مقولات مارکسیستی این گونه معنی می‌شود که نواحی مرکزی مالک ابزار تولید هستند و نواحی بیرونی، مرکز استخدام پرولترها، اختصاص و انتقال ارزش اضافی از کار ایجاد شده در منطقه‌های بهره‌ده به مرکز (تهران) پایه‌های اقتصادی نبردهای قومی - طبقاتی در برابر حاکمیت مرکزی خود کامه را تشکیل می‌داد. هنگامی که چنین الگویی از تمرکز مکانی (SPATIAL) و بهره‌کشی منطقه‌ای روی الگوی اجتماعات قومی مختلف پیاده شد، شرایط برای بروز نبردهای قومی - طبقاتی فراهم گردید، و تولیدکنندگان خرد و پرولتاریای کُرد در

برابر سرمایه‌داران فارسی زبان قرار گرفتند، بی‌گمان این مسئله ساختارهای اجتماعی را در هر ناحیه ساده می‌کند، اما همچنین به این مسئله مهم اشاره دارد که نباید در تحلیل ساختار اجتماعی ناهمگون که مسئله قومیت در آن نقش ویژه دارد و عاملی مهم در تعیین جایگاه یک فرد در رابطه با ابزار تولید و ساخت قدرت دولتی به شمار می‌رود، دچار تقلیل‌گرایی طبقاتی بشویم. میراث (LEGACY) تاریخی تمرکز منطقه‌ای قدرت و کنترل بر وسایل تولید به رژیم خمینی رسیده است. به دلیل فروپاشی اقتصادی، رژیم کوشش کرده است که با تحمیل یکسان‌سازی سیاسی - مذهبی، اقلیت‌های زیر ستم و تحت استثمار را کنترل کند. اگر چه تا هنگامی که نابرابری‌های اقتصادی و سیاسی زیاد و بنیادی وجود دارد، پیوندهای درونی میان اقلیت‌های قومی نیرومندتر از درخواست‌ها یا پندهایی است که روحانیت بیگانه می‌دهد. بنابراین، مقاومت پی‌گیر اقلیت‌های قومی، استفاده از زور از سوی دولت متمرکز روحانی را بدنبال دارد. شکست نهایی رژیم مرکزی در رویارویی با مسئله تاریخی توسعه نابرابر که از سوی اقلیت‌های قومی مطرح شده است، خواست آن‌ها را برای جدایی افزایش خواهد داد و به تجزیه و فروپاشی دولت ایران به یک سلسله خرد دولت خواهد انجامید. بنابراین، زمانی که الگوی توسعه نابرابر به تمرکز سرمایه و نیروهای مولده می‌انجامد، نیروهای سیاسی و اجتماعی متضاد با این فرآیند به فرآیندی دست می‌زنند که می‌تواند چهارچوبه سیاسی را که منجر به آن رشد شده، درهم بشکند. دیالکتیک رشد نابرابر مکانی (SPATIAL)، موقعیتی را پدید آورده است که در آن رشد هرچه بیشتر سرمایه موجب ژرفتر شدن ویژه‌گرایی قومی می‌شود. و به جای آن که سرمایه در یک بازار ملی همگانی در درون یک ملت - دولت، "مردم را یگانه کند"، شرایطی را پیش می‌آورد که هر دو از هم پاشیده شوند. تلاش‌های متعصبان مذهبی برای برقراری مجدد چهارچوب سرکوب (در زیر پوششی از اعتقادات مذهبی) تنها می‌تواند از خود پیگانگی مردم سرکوب شده را عمق بخشد. نه مدیران - تکنوکرات‌های غیر مذهبی که برای

برپایى يك رژيم سرمايه‌دارى دولتى مى‌كوشند و نه مردان به ادعای خودشان مقدس مى‌توانند نگرانى شبح چند پاره شدن را از خود دور کنند. تنها يك جنبش واقعى دموكراتيك - سوسياليستى كه شوراهای توليدكنندگان واقعى و مستقيم را به رسميت مى‌شناسد و برای باز سازی دولت و اقتصاد و برای قرار دادن این‌ها در دست شوراهای مى‌رزمند، مى‌تواند به مسئله منطقه‌ای پاسخ دهد.

مترجمان:

ب. مه‌ران

پروین. الف